

آیا می توان القابِ اکادمیک ویا فضایل و رذایل شخصیتی را مبنای استدلال منطقی قرارداد؟

نادر نورزائی

هایدلبرگ، اکتوبر 2015

ماه اگوست ویا سپتامبر سال 1974 میلادی بود که من از آلمان برای ادامه تحصیل روانشناسی ام به ایالات متحده سفر کردم و در پوهنتون اندیانا در شهر بلومینگتون شامل فاکولته شدم. من پیش از آمدن نمی دانستم که پوهنتون اندیانا با پوهنتون کابل همکاری اکادمیک دارد. بعد از اینکه جای بود و باشم معلوم شد، از دفتر محصلان خارجی پرسیدم که آیا افغان های دیگری هم در پوهنتون هستند یانه. با تعجب آگاه شدم که پوهنتون اندیانا با پوهنتون کابل همکاری دارد و تعدادی از استادان پوهنتون کابل در آنجا برای دوره های ماستری و دوکتورا حضور دارند و با بورسیه های فولبرایت مشغول تحصیل اند. برایم جای خوشحالی بود که استاد انگلیسی ام در زمان مکتب درهرات و کسی که من مدیون تشویق هایش بودم و هستم هم آنجا حضور دارد و برای دوره دوکتورا در رشته تعلیم و تربیت کار می کند. پیدا کردن اش آسان بود و برایم مایه خوشی و دلگرمی که کسی را لااقل می شناختم که برایم رهنمائی لازم را بکند.

در یکی از شب های گرم بلومینگتون، استاد و دوستم برایم گفت که افغان های محصل به خانه یکی از آنها دعوتی ترتیب داده اند و مایل اند با من هم آشنا شوند. من آنشب با دوستم رفتم خانه یکی از افغانها که دعوت کرده بود. در آنجا جمعی 7 تا 8 نفری بودیم. بعد از صرف غذای شام طبق معمول استادان شروع به بحث های سیاسی نمودند و از پس افتادگی کشور و فساد و غیره شکایت نمودند. من که از همه آنها لااقل 20 سال جوانتر بودم و هنوز برای درجه لیسانس در صنف سوم فاکولته درس می خواندم در اول فقط حرف های شان را می شنیدم و چیزی نمی گفتم. بعد از بحث های داغ، یکی از استادان به این نظر بود که در افغانستان باید فقط یک زبان رسمی باشد و این کار به پیشرفت کشور کمک خواهد کرد. من که جوانی با اعتماد به نفس و نو آشنا شده به فلسفه کارل مارکس و مکتب فرانکفورت بودم و کمی هم ماجرا جو، خواستم اظهار نظر نمایم. من گفتم که من کاملاً با نظر استاد مخالف ام که در کشور ما فقط یک زبان رسمی باشد.

برعکس من به این نظر ام که یک دولت مترقی باید برای همه شهروندان اش زمینه درس خواندن به زبان مادری شان را فراهم کند و به همه زبان ها احترام شود و فقط در این صورت خواهد بود که وحدت مردم حفظ و تداوم پیدا خواهد کرد. به رسمیت شناختن زبان های مختلف و مذاهب باید منبای سیاست حکومت باشد! نمکی هم به زخم پاشاندم و گفتم این نظریه فاشیستی است که مردم را از زبان شان محروم کنیم!

این جسارت من جوان هیچ میدان به مقابل اساتیدی که نه تنها صاحب لقب لیسانس بودند که بعضی هم ماستر بودند و داکتر می شدند سخت تمام شد. آنها سخت بر آشفته شدند ولی من از حرفم پائین نیامدم و بعد از چندی بحث، اساتید متوجه شدند که من هم منطقی دارم و به آسانی میدان را رها نمی کنم. وقتی پی بردند که هرچند من هنوز نه استاد شده ام و نه لقبی دارم چیز هائی میدانم، به روش های سنتی متوسل شدند. در اینجاست که روانشناسی افغانی نا گهان به صحنه آمد. و یکی چنین شروع کرد: من خودم ماستری دارم و برای دوکتورا کار می کنم، استاد الف ماستر است و سالها استاد پوهنتون بوده و حالا برای پی اچ دی (دوکتورای) خود کار می کند، استاد جیم هم برای ماستری کار می کند و به همین طور از دیگران گفت. بدون اینکه برایم بگویند که در محفل بزرگان خاموش باشم، تلویحاً برایم گفت که من جوان و هنوز لیسانس نشده چگونه به خود اجازه چنین گستاخی را می دهم که به مقابل استادان پوهنتون نظری ارائه نمایم؟

آنشب هرطوری بود گذشت و دوستم برایم گفت که این آقایان بسیار از خود راضی اند و بهتر بود چیزی نمی گفتم. برایش گفتم که من را می شناسد و من کسی نیستم که تابع القاب شوم. من فقط به منطق و استدلال کسی تکیه می کنم نه به القاب اش و یا این که او چه اخلاقیاتی دارد. این استادان مرتکب یکی از سفسطه های شناخته شده در منطق می شدند. که آن **توسل به اقتدار** است. اصطلاح منطقی این سفسطه به نام

Argumentum ad Verecundiam

معروف است. در این نوع مغالطه یا سفسطه ما با توسل به القاب، مقام و یا شهرت کسی می خواهیم بگوئیم که حرف اش لزوماً منطقی است و نه بر مبنای آنچه او اظهار می کند و استدلال می نماید. مثلاً اگر بگوئیم: استادم که از امریکا دوکتورا دارد برایم گفت که ما افغان ها ملتی با فرهنگ 5 هزار ساله ایم. بناءً ما مردمی بسیار با فرهنگ می باشیم.

اگر این "استدلال" را من قبول کنم تابع سفسطهٔ توسل به اقتدارشده ام. استدلال درمنطق به یک سری از جملات اخباری (قضایا، گزاره ها) می گوئیم که یکی از آنها نتیجه گیری از جملات اخباری دیگر که مقدمات اند می باشد که دلیل کافی برای اثبات نتیجه گیری بدست می دهند و یا لا اقل صحت اش را محتمل می کنند. این نتیجه گیری هیچ ارتباطی به موقعیت و مقام شخص و یا فضیلت و رذیلت اش ندارد و تنها مربوط به مقدمات مطرح شده می باشد.

دربریخی نوشته های انترنتی بعضی از نویسندگان تمایل دارند القاب اکادمیک خود را مبنای درست بودن حرف های شان قرار دهند. اگر این تصور درست می بود پس سقراط، افلاطون، ارسطو، الکندی، ابن رشد، ابن سینا، فارابی، موسی خوارزمی و عمر خیام (ریاضی دان های بزرگ خراسان) که هیچ کدام شان درجهٔ لیسانس، ماستر، داکتر و انجینیر نداشتند را چگونه ارزیابی می کنیم؟ فقط یافته های فلسفی، علمی، استدلال و منطق شان است که مبنای شهیر بودن شان است که بعد از هزاران سال آنها زنده اند ولی هزاران دوکتور از پوهنتون های امریکا و اروپا بیرون می شوند و کسی نامی از آنها به خاطر ندارد و چیزی قابل ارزش از خود به جای نمی گذارند.

ازطرفی بی سواد، کم سواد، رذالت و فساد کسی هم دلیل به غیر منطقی بودن اش نیست. طوری که گفتیم منطق با جملات اخباری سر و کار دارد و یک شخصی که به گمان ما ازفضیلتی برخوردار نیست می تواند درشرایطی کاملاً منطقی صحبت کند و نمی توان به استناد به رذالت اش منطق اش را رد نمود. این هم نوعی مغالطهٔ شناخته شده است که به نام سفسطهٔ **برضد شخص** معروف است و نام لاتینی اش

Argumentum ad hominem می باشد.

توسل به اقتدار شاید بیشتر درکشورهای سنتی و پدرسالار قابل قبول باشد. درکشور ما خوردسالان معمولاً درمجلس بزرگسالان نباید اظهار نظر کنند بخصوص وقتی با مخالفت با بزرگان باشد. ریش سفید برای خودش منطقی استوار است. جنرال صاحب، رئیس صاحب، انجینیر صاحب، داکتر صاحب و غیره برای خودش استدلال کافی است.

حکایت موسی و شبان درمثنوی مولانا مثال خوبی برعلیه این جزم گرائی و فورمالیزم القاب است. موسی پیامبر که در الهیات دوکتورا دارد، چون که پیامبر و صاحب کتاب است، به مقابل چوپانی بی سواد قرار می گیرد و با تکیه به فورمالیزم شرعیت اش او را عتاب می کند که چگونه با خدا حرف می زند و ارا به غذا دعوت می نماید. موسی به رسم اقتدارگرایان فکری و مذهبی "روشنگری" می کند و شبان را از صحبت اش با خدایش منع می نماید. در اینجا مولانای بلخ که شاگرد شمس تبریزی است و حکایت نحوی و قرار گرفتن اش در چمین (مقالات شمس) را می داند به حکایت مسیری می دهد که در پایان چوپان بی سواد روشنتر از موسی پیامبر به نظر می رسد و خدا به موسی عتاب می کند که: تو برای وصل کردن آمدی، نه برای فصل کردن آمدی و موسی مجبور می شود از چوپان معذرت بخواهد.

در هر صورت، فضایل و رذایل شخصی می توانند در روابط شخصی ما رول بازی کنند طوری که ما مایل باشیم با کسی رابطه داشته باشیم یا نه و یا اگر ما در سیاست کسی را خواسته باشیم برای مقامی انتخاب نمائیم نه در ارزیابی استدلال منطقی و یا علمی ارائه شده از طرف مقابل.

در نتیجه اگر مکتب و دانشگاه رفته های ما نتوانند مسائل را در چوکات خود شان ارزیابی کنند و از مخلوط نمودن مسایل شخصی با مسایل علمی و منطق پرهیز نمایند، ما از جهادی، داعش، طالب و ملایان بی دانش و بی خبر از علوم امروزی چه انتظاری می توانیم داشته باشیم؟ به رسمیت شناختن دیگران بخصوص قلم بدستان را باید جزء فضایل خود کنیم و بیهوده همدیگر را نکوبیم که جز رنج بی شمار ثمری نخواهد داشت. نظر مخالف داشتن به معنی بی احترامی نیست ولی از مرز گذشتن و دشنام دادن، تهمت زدن و درباره کسان دروغ پراکنی کردن در چوکات رفتار مدنی قرار نمی گیرند و باید از بحث های فکری، علمی و سیاسی بیرون بمانند.

خودشیفتگی و طمطراق هم نمی تواند کسی را به جایگاهی برساند که با وجود القاب اکادمیک فاقد آن باشد. خودشیفتگی یکی از علل مهم به رسمیت نشناختن دیگران است و تازمانیکه انسانها همدیگر را احترام نکنند، اجماع و همدلی ممکن نخواهد بود و جنگ هفتاد و دو ملت همچنان زورگویان، مردم فریبان و مستبدین را برما حاکم خواهد کرد.